

بررسی فقهی شرایط عمومی ولایت

(قسمت دوم)

حسین مظاهری*

تأیید: ۸۹/۹/۸

دریافت: ۸۹/۴/۱۰

چکیده

در ادامه قسمت نخست که به بررسی فقهی پنج شرط از شرایط عمومی ولایت پرداخته شد، در این قسمت باقی شرایط عمومی ولایت؛ یعنی طهارت باطن، کمال عقلی، شجاعت - چنانکه مشاوران حاکم نیز نباید ترسو و ضعیف‌النفس باشند - شرح صدر - که آیات و روایات فراوان، هم برای هدایتگری و هم برای حکمرانی و ولایت آن را ضروری دانسته‌اند - ذکوریت - که عقل و نقل بر اشتراط آن دلالت می‌کند - عدم سوء پیشینه و اشتها به بدنامی، ثبات شخصیت به دلیل آنکه مانع بی‌ثباتی انجام امور مربوط به تصدی جامعه می‌شود و بالأخره مروت که عنصر متمم شرط ولایت است در تصدی زعامت جامعه اسلامی ضروری دانسته شده است.

واژگان کلیدی

ولایت، ولایت فقیه، شرایط عمومی و فقه

* حضرت آیه‌الله حسین مظاهری؛ استاد دروس عالی فقه و اصول در حوزه‌های علمیه قم و اصفهان.

مقدمه

خرد چنین داوری می‌کند که برای حکومت بر مردم، شرایطی لازم است که فرد با داشتن آنها نسبت به دیگران برتری یافته، این حق را می‌یابد که بر مردم ولایت داشته باشد؛ چرا که فقیه در حکومت اسلامی، ولایت ذاتی ندارد؛ بلکه ولایت از سوی خداوند به او تفویض شده است و این تفویض بر اساس شرایطی است که دارد. بنابراین، فردی که ولایت بر جامعه پیدا می‌کند، باید بتواند مردم جامعه را در مسیری هدایت کند که مصلحت دنیا و آخرت آنها تأمین گردد. لذا باید شرایطی را داشته باشد ما از این شرایط، به شرایط عمومی ولی فقیه یاد می‌کنیم.

در بخش نخست این نوشتار که در شماره ۵۶ فصلنامه به‌نظر خوانندگان محترم رسید، پنج شرط اسلام، تشیع، اجتهاد، اعلیت در حکومت‌داری و عدالت مورد بررسی قرار گرفت. در این بخش و در ادامه، باقی شرایط عمومی ولایت؛ یعنی طهارت باطن، کمال عقلی، شجاعت، شرح صدر، ذکوریت، عدم سوء پیشینه و اشتها به بدنمایی و مروت مورد بررسی فقهی قرار می‌گیرد.

شرط ششم: طهارت باطن

فردی که امور مسلمین به او سپرده می‌شود باید فردی مهذب باشد. به عبارت دیگر، ولی فقیه باید از رذیلت‌ها پیراسته و به فضیلت‌ها آراسته باشد. حتی اگر نتواند درخت فضیلت‌ها را به طور کامل در دل خود بکارد، دست کم باید درخت رذیلت را از دل خود برکنده باشد.^۱

بسیاری از فقیهان متقدم و متأخر، این شرط را به صراحت بیان کرده‌اند. همچنان که در گذشته آمد، سلاّر و ابن ادریس از این شرط به «زهد» تعبیر کرده‌اند. علامه وحید بهبهانی نیز با تعبیر «ملکه قدسی» از آن یاد کرده است (بهبهانی، ۱۴۱۵ق: ۳۳۷).^۲ صاحب عروة الوثقی^۳ و نیز حضرت استاد؛ امام خمینی^۴ نیز این شرط را با تعبیر «عدم سرسپردن به دنیا» آورده‌اند (طباطبایی‌یزدی، ۱۴۱۰ق، ج ۱: ۹، مسأله ۲۲؛ امام خمینی، ۱۳۷۵، ج ۱: ۷، مسأله ۳).

زهد، پارسایی، ملکه قدسی و عدم سرسپردگی به دنیا، همه، تعبیرهای مختلفی از یک حقیقت هستند که ما آن را «طهارت باطن» نامیده‌ایم. از آنجا که مجتهد و مرجع

فهرست

سال پانزدهم / شماره سوم

۶

تقلید [که تنها، عهده‌دار بیان احکام شرعی است] باید دارای این شرط باشد، به طریق اولی باید گفت: ولی فقیه باید این شرط را دارا باشد.

این نیز سخنی روشن است؛ زیرا فردی که به معصومان - پیامبران و امامان علیهم‌السلام - اقتدا نکند، بر مردم ولایت ندارد. از برجسته‌ترین ویژگی‌های آن بزرگواران نیز طهارت باطن است. هر چند بی‌تردید، این ویژگی، مراتبی دارد که برخی از آنها ویژه معصومین علیهم‌السلام است و دیگران نمی‌توانند به آن مرتبه راه یابند. اما منظور ما از طهارت باطن، سطح و مرتبه‌ای است که فرد به اندازه توان خود می‌تواند آن را دارا باشد. بنابراین، فردی حق ولایت بر مردم را دارد که برای به دست آوردن بالاترین سطح ممکن از مرتبه طهارت باطن، تمام تلاش خود را به کار بندد. [این یک حکم عقلی است که] برخی روایات نیز به این شرط ارشاد می‌کنند. در اینجا برخی از این روایات را بر شمرده و مورد بررسی قرار می‌دهیم:

روایت اول

علی بن ابراهیم از پدرش و او از قاسم و او از منقری به نقل از حفص بن غیاث می‌گوید که امام صادق علیه‌السلام فرمود: «اگر عالمی را دوستدار دنیا یافتید، او را در کار دین خود متهم سازید؛ زیرا هر دوستدار، در بند چیزی است که آن را دوست می‌دارد» (کلینی، ۱۳۶۷، ج ۱: ۴۶).

منظور از «متهم سازید» این است که در امور دینی از چنین فردی پرهیز کنید و از او در این مسائل چیزی نپرسید و استفتاء نکنید.

در روایتی دیگر از آن حضرت چنین آمده است: «خداوند عزوجلّ به داود علیه‌السلام وحی کرد: بین من و خودت، دانشمند مبتلای به دنیا را قرار نده که تو را از راه دوستی من باز می‌دارد؛ زیرا همانا آنها راهزندهای بندگان ارادتمند من هستند. همانا کمترین چیزی که نسبت به آنها (به عنوان عقوبت) به جا می‌آورم، این است که شیرینی مناجات خودم را از دلشان می‌برم» (همان).

بنابراین، هر فردی به سوی محبوب خود تمایل دارد. دانشمندی که به دنیا علاقه دارد، به آن گرایش دارد و در نتیجه هر لحظه از خدا دور می‌شود. هر کسی هم که به این فرد اقتدا کند، همان راه را در پیش می‌گیرد. از این رو، اقتدا به دانشمند دنیادوست به عنوان حاکم جامعه به طریق اولی جایز نیست و نباید این امر خطیر را به وی سپرد.

روایت دوم

علی از پدرش و وی از نوفلی به نقل از سکونی روایت می‌کند که امام صادق علیه السلام فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: فقیهان، امین رسولان هستند تا زمانی که وارد دنیا نشده‌اند. از رسول خدا سؤال شد: ای رسول خدا! ورود به دنیای آنان به چه معناست؟ پاسخ فرمود: پیروی از سلطان که اگر چنین کردند، نسبت به دین خود از اینان برحذر باشید» (کلینی، ۱۳۶۷، ج ۱: ۴۶، ح ۵؛ میرزای نوری، ۱۴۰۸ق، ج ۱۳: ۱۲۴، ح ۱۴۹۶۱؛ مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۲: ۱۱۰).

این روایت، «موثق» است و روایت صحیحۀ پیشین را تأیید می‌کند. حتی اگر این روایت سند معتبری نداشته باشد، باز می‌توان به آن مراجعه کرد؛ زیرا دست کم، این روایت، مؤید دیگر روایات با این مضمون است.

به ظاهر، «پیروی از سلطان» به معنای ریاست‌طلبی است؛ زیرا هر کسی که خود را به [دربار] سلطان نزدیک کند، در واقع خود را به سلطنت و پادشاهی نزدیک کرده است و این، مرتبۀ آغازین رسیدن به پادشاهی است. از سوی دیگر در ریاست‌طلبی، میان نزدیک شدن به خود پادشاه یا به مریدان او و مانند آن، تفاوتی نیست. پس هر فردی که می‌خواهد ولی فقیه شود، باید طهارت باطن داشته باشد؛ به طوری که به دنیا تمایل نداشته باشد و حب ریاست دنیایی در او نباشد.

فرموده‌اند: «آخرین امری که از دل انسانهای صدیق بیرون می‌رود، جاه‌طلبی است» (ابن ابی الحدید، ۱۴۰۷ق، ج ۲: ۱۸۱). بنابراین، فردی که دوستی دنیا را از دل خویش بیرون کرده است، در آستانۀ پیوستن به صدیقین قرار گرفته است و در واقع او طهارت باطن دارد و می‌تواند سرپرستی جامعه را بر عهده گیرد.

روایت سوم

صاحب عروه و نیز امام خمینی رحمته الله علیه روایتی را از امام یازدهم ذکر کرده‌اند (طباطبایی‌یزدی، ۱۴۱۰ق، ج ۱: ۱۰، مسألة ۲۲؛ امام خمینی، ۱۳۷۵، ج ۱: ۷، مسألة ۷): «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ، صَائِنًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِدِينِهِ، مُخَالَفًا عَلَى هَوَاهُ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ، فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يَقْلُدُوهُ وَ ذَلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْضُ فَقَهَاءِ الشَّيْعَةِ» (الحر العاملي، ۱۴۱۴ق، ج ۲۷: ۱۳۱، ح ۳۴۰۱؛ مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۲: ۸۸؛ طبرسی، ۱۳۸۶، ج ۲: ۴۵۸)؛ هر کس از فقیهان که نفس

فهرست

سال پانزدهم / شماره سوم

خود را پاس دارد و دین خود را حفظ کند و به مخالفت با هواهای نفس خویش برخیزد و فرمان خدای را اطاعت کند، بر عوام است که از او تقلید کنند و چنین فردی وجود نخواهد داشت، مگر بعضی از فقیهان شیعه.

اگر چه این روایت، «مرسل» است، اما گروهی از فقیهان متقدم و متأخر، آن را تلقی به قبول کرده‌اند. از جمله اینان، مرحوم صاحب جواهر و شیخ انصاری (شیخ انصاری، ۱۴۱۵ق: ۲۴۱) می‌باشند. نحوه استدلال به این روایت چنین است که به ظاهر «صائناً لنفسه» به شرط عدالت و «حافظاً لدینه» به تقوای عالم و فقیه اشاره دارد؛ اما «مخالفاً لهواه» [مخالفت با هواهای خویش کند] شرط طهارت باطن فقیه را بیان می‌کند؛ به‌طوری که دنیا و هیچ یک از امور دنیایی، نتواند موجب معصیت او شود؛ همان‌گونه که امیر مؤمنان علی (علیه السلام) نیز فرمودند: «به خدا! اگر هفت اقلیم را با آنچه زیر آسمانهاست به من دهند، تا خدا را نافرمانی نمایم و پوست جوی را از مورچه‌ای به ناروا بربایم، چنین نخواهم کرد» (نهج البلاغه، خطبه ۲۲۴؛ ابن‌ابی‌الحدید، ۱۴۰۷ق، ج ۱۱: ۲۴۵). بنابراین، ثابت شد که طهارت باطن نیز از خصلت‌هایی است که هیچ فردی بدون داشتن آن، شایستگی به‌عهده‌گرفتن ولایت بر مردم را ندارد.

شرط هفتم: کمال عقلی

شرط‌بودن کمال عقلی برای ولی فقیه و نیز مرجع تقلید، امری انکارنشدنی است؛ چرا که عقل انسان - چه در امور دینی و چه در امور دنیایی - تقلید از انسانی بی‌خرد را جایز نمی‌داند. این شرط، نه تنها برای ولی فقیه و مرجع تقلید، بلکه برای هر فردی است که در یک امر اجتماعی - همچون قضاوت، فرماندهی ارتش، مدیریت یک شرکت و ... - رهبری را بر عهده می‌گیرد. هر چند هر فردی که متولی یکی از امور دینی یا دنیایی می‌شود، لازم نیست که همه مراتب پنجگانه عقل را دارا باشد؛ بلکه برای امام جماعت، برخی از مراتب عقل لازم است و برای قاضی، مراتب بیشتری از عقل شرط شده است. در مرجع تقلید، مراتب بیشتر - یا حتی مراتب پنجگانه - شرط شده است. اما فردی که ولی فقیه می‌شود، باید از همه مراتب پنجگانه عقل برخوردار باشد؛ به‌گونه‌ای که اخلال و نقص در یکی از آنها نیز، صلاحیت فقیه برای رسیدن به مقام ولایت را از بین می‌برد. این سخن نیز امری اجماعی است. این مراتب پنجگانه، از آیات قرآن کریم و روایات برگرفته شده‌اند.

اما ذکر این نکته لازم است که وقتی سخن از عقل به میان می‌آید، ممکن است چند نوع و مرتبه از عقل مد نظر باشد:

اول: عقلی که در برابر جنون ادواری به کار می‌رود. در جنون ادواری فرد بیمار، گاهی عقل از سرش می‌پرد و گاهی نیز فردی عاقل می‌شود. از نظر فقهی، چنین فردی زمانی مکلف است که عقل داشته باشد. مضمون یک روایت چنین است که «هر وقت عقل او بازگشت، تکلیف بر او واجب می‌شود»^۵ (الحر العاملی، ۱۴۱۴ق، ج ۱: ۴۵، ح ۸۱؛ مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۵: ۳۰۳).

دوم: عقلی که در برابر جهل و بی‌خردی به کار می‌رود. منظور از جهل، همان پوششی است که بر روی عقل قرار می‌گیرد و انسان از خود رفتاری بروز می‌دهد که بر خلاف عقل است. لذا پس از آنکه این پوشش از روی عقل، کنار می‌رود، انسان در می‌یابد که رفتارش چیزی جز بی‌خردی و جهل نبوده است و بیشتر وقت‌ها انسان از این کارهای خود پشیمان می‌شود. خداوند می‌فرماید: «إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ» (نساء (۴): ۱۷)؛ توبه، نزد خداوند، تنها برای کسانی است که از روی نادانی، مرتکب گناه می‌شوند، سپس به زودی توبه می‌کنند.

این آیه در مورد افرادی است که به عنوان مثال به دلیل فوران قوه شهوانی، کار ناشایستی را انجام می‌دهند، اما پس از فروکش کردن شهوت، از کرده خویش پشیمان می‌شوند و از آن توبه می‌کنند. چنین افرادی، به دلیل غلبه شهوت بر عقل و پوشیده شدن عقل به وسیله قوه شهوانی این کار را انجام می‌دهند. بنابراین، یکی از معانی عقل، ضد جهل و بی‌خردی است. همچنان که در این آیه نیز «جهالت» به همین معنا آمده است.

سوم: عقلی که مقابل سفاهت قرار می‌گیرد. فردی که از چنین عقلی محروم باشد، به او سفیه گفته می‌شود؛ یعنی کسی که به رشد و بلوغ عقلی نرسیده است. چنین فردی نمی‌داند که چه اموری برای او خیر و چه اموری برای او شر هستند. از نگاه فقهی، برای سفیه، احکامی همچون مهجوریت و عدم جواز تصرف در اموالش مطرح است. خداوند در این باره چنین می‌فرماید: «فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ» (نساء (۴): ۶)؛ پس اگر در ایشان رشد [فکری] یافتید، اموالشان را به آنان رد کنید. بنابراین، «سفیه» همان فردی است که به سن رشد نرسیده است. به همین دلیل،

ولایتی بر اموال خویش ندارد تا اینکه به سن رشد برسد.

چهارم: عقلی که در برابر بی‌بصیرتی به کار می‌رود. کسی که از این عقل برخوردار است، بصیر نامیده می‌شود. در مقابل بصیر، آبله، کودن، ساده و یا کم عقل قرار دارد. بنابراین، آبله به کسی گفته می‌شود که ممکن است در روابط اجتماعی و ارتباط با دیگران فریب بخورد. به ظاهر، دو واژه عقل و جهل در بخشی از روایات معصومین علیهم‌السلام به معنای بصیرت و حماقت به کار رفته است. کلینی روایتی طولانی را از امام رضا علیه‌السلام نقل می‌کند که در بخشی از آن آمده است: «و الامام عالمٌ لایجهل...، عالمٌ بالسیاسة، مفروض الطاعة»^۶ (کلینی، ۱۳۶۷، ج ۲: ۲۰۶، ح ۱؛ طبرسی، ۱۴۱۶ق، ج ۲: ۴۳۶؛ شیخ صدوق، ۱۴۱۷ق: ۶۷۷).

کلینی همچنین روایتی را از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که می‌فرماید: «العالم بزمانه لاتهجم علیه اللوابس»^۷ (کلینی، ۱۳۶۷، ج ۱: ۲۶، ح ۲۹؛ مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۷۵: ۲۶۹؛ الحرائی، ۱۴۰۴ق: ۳۵۶).

همچنین روایتی از امام باقر علیه‌السلام نقل شده است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمودند: «لا تصلح الامامة الا لرجل فيه ثلاث خصال: ورع يحجزه عن معاصي الله و حلمٌ يملك به عقله و حسن الولاية على من يلي حتى يكون لهم كالوالد الرحيم»^۸ (کلینی، ۱۳۶۷، ج ۱: ۴۰۷، ح ۸؛ شیخ صدوق، بی‌تا، ج ۲: ۲۷۴، ح ۲۴۲۴؛ الحر العاملي، ۱۴۱۴ق، ج ۱۲: ۱۰، ح ۱۵۵۰۸؛ مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۲۷: ۲۵۰).

ظاهراً عقل و علم که در این سه روایت به کار رفته است، به معنای بصیرت هستند و منظور از جهل نیز کودنی است. بنابراین، عالم، بصیر است و جاهل، کودن و غبی است.

پنجم: عقلی که در برابر عقل معاش قرار دارد که از آن به «عقل معاد» یاد می‌شود. منظور از این نوع، عقلی است که به امور آخرت اهتمام ویژه و همه‌جانبه دارد و فریب دنیا و امور دنیوی را نمی‌خورد. انسانهایی هستند که در امور دنیایی، هوش سرشاری دارند، اما فریفته دنیا شده‌اند و به سرنوشت خود در آخرت بی‌توجه هستند. این انسانها، هر چند در امور دنیایی عاقلند، اما در رابطه با امور اخروی، بی‌عقل هستند. همچنان که در قرآن کریم نیز از زبان چنین افرادی آمده است: «وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ» (ملک (۶۷): ۱۰)؛ و گویند: اگر شنیده [و پذیرفته] بودیم

یا تعقل کرده بودیم در [میان] دوزخیان نبودیم.

همان‌گونه که در آغاز این بحث گفتیم، هر کس به تناسب اهمیت مسئولیت و کاری که بر عهده می‌گیرد، باید عاقل باشد. در امام جماعت، شرط است که مجنون مطلق نباشد و اگر جنون ادواری داشت، به هنگام ازبین‌رفتن حالت جنون، می‌توان به او اقتدا کرد. اما درباره فردی که قیّم سفیه می‌شود، سطحی بالاتر از این عقل شرط می‌شود. به همین دلیل است که گفته‌اند قیّم باید سفیه نباشد، تا خودش مهجور نشود. عقلی که برای قاضی شرط شده است، در مرحله‌ای بالاتر از دو مورد پیشین است. درباره قاضی، شرط این است که نسبت به امور، بصیر باشد.

اما درباره ولی فقیه، شرط این است که همه مراتب عقل را داشته باشد؛ زیرا کسی که حتی مرتبه‌ای از مراتب پنجگانه بالا را ندارد، صلاحیت ولایت بر مردم را نخواهد داشت. این سخنی روشن است؛ زیرا این منصب، اهمیتی بس فراوان دارد؛ به‌گونه‌ای که اهمیت آن از هر امری بیشتر است. پس عقل ولی فقیه باید در مرحله کمال باشد تا در اموری که به او مربوط است، فریب نخورد؛ زیرا اگر جاهل یا کودن باشد، نمی‌توان به تصمیم‌های او اعتماد کرد. همچنین فردی که نسبت به معاد بی‌توجه است، نمی‌تواند بر مردم ولایت داشته باشد؛ چرا که او جامعه را به سوی خیر و صلاح رهنمون نمی‌شود؛ زیرا فردی که نسبت به خودش توان تمایز صلاح از فساد را ندارد، چگونه می‌تواند برای مردم این کار را انجام دهد؟!

شرط هشتم: شجاعت

از دیگر شرایط لازم برای ولایت‌یافتن بر مردم، شجاعت است. شجاعت سه معنا دارد که برای فقیه، دارابودن هر سه معنای آن شرط است. در اینجا معانی سه گانه شجاعت را برمی‌شمریم:

اول: شجاعت، به معنای قدرت و توان روحی - و نیز جسمی - . اگر فردی در کاری که بر عهده‌اش است، موفق باشد، شجاع است. خداوند در قرآن کریم داستان یکی از انبیای الهی را نقل می‌کند که به مردم گفت: خداوند طالوت را زمامدار شما قرار داده است. مردم دلیل انتخاب این فرد را از پیامبر خویش جویا شدند. در بخشی از پاسخ این پیامبر چنین آمده است: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ» (بقره ۲: ۲۴۷)؛ خدا او را بر شما برگزیده و او را در علم و (قدرت) جسم، وسعت



بخشیده است.

در واقع این آیه به توانایی طالوت در اداره سپاه و هدایت صحیح آن برای پیروزی در جنگ اشاره می‌کند. پس این فرد در فرماندهی سپاه، شجاع است.

دوم: شجاعتی که به معنای غلبه بر هوای نفس است. در روایات معصومین علیهم‌السلام آمده است که: «شجاع‌ترین مردم، کسی است که بر هوای نفس خویش غلبه کند» (شیخ صدوق، بی‌تا، ج ۴: ۳۹۴، ح ۵۸۴۰؛ میرزای نوری، ۱۴۰۸ق، ج ۱۲: ۱۱۱، ح ۱۳۶۵۸؛ مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۷۴: ۱۱۳).

پس اگر کسی بر هوای نفس خویش چیره شود و در جنگ با آن پیروز گردد، شجاع نامیده می‌شود. این همان جهاد اکبر است که جهادی سخت‌تر و بزرگتر از آن نیست. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به هنگام استقبال از جمعی از مسلمانان که برای سریه‌ای اعزام شده بودند، فرمود: «درود بر قومی که جهاد اصغر را انجام دادند و جهاد اکبر را هنوز انجام نداده‌اند». از ایشان سؤال شد: ای رسول خدا! جهاد اکبر کدام است؟ فرمودند: «جهاد با نفس» (کلینی، ۱۳۶۷، ج ۵: ۱۲، ح ۳؛ الحر العاملی، ۱۴۱۴ق، ج ۱۵: ۱۶۱، ح ۲۰۲۰۸؛ میرزای نوری، ۱۴۰۸ق، ج ۱۱: ۱۳۷، ح ۱۲۶۳۹).

بی‌تردید، شجاعت از لوازم پیروزی در جنگ است؛ پس نمی‌توان جنگ با نفس را بدون این شجاعت انجام داد.

سوم: شجاعتی که منظور از آن، سردرگم نبودن و عدم اضطراب در انجام کارها، به‌ویژه به هنگام روبه‌رو شدن با مأموریت‌های سخت است. کسی که بتواند در این مواقع بر خود مسلط باشد و در تلخی و شیرینی‌های روزگار، خود را نبازد و دچار اضطراب نشود، شجاع نامیده می‌شود.

خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا إِلَّا الْمُصَلِّينَ» (معارج (۷۰): ۱۹-۲۲)؛ به‌راستی که انسان، سخت آزمند [و بی‌تاب] خلق شده است. چون صدمه‌ای به او رسد [اظهار] عجز و لابه کند و چون خیری به او رسد، بخل ورزد؛ غیر از نمازگزاران.

طبیعت انسان، همین است که به هنگام وارد آمدن صدمه و سختی، اظهار عجز می‌کند؛ یعنی در سختی و آسایش از ثبات برخوردار نیست. اما فردی که در نعمت‌ها و بلاها راسخ و استوار ایستاده، شجاع است. برای کسب این صفت نیز فقط باید به منبع

پایان‌ناپذیر هستی؛ یعنی خداوند متصل بود؛ همان‌گونه که در آیه بالا نمازگزاران را از انسانهای دیگر استثنا کرده است. به بیان دیگر، دریای زندگی، پرتلاطم و دارای جزر و مد است. شجاع، کسی است که بدون اثرپذیرفتن از این شرایط، بتواند در این دریا شنا کند. خداوند در سوره حج به مردمانی اشاره می‌کند که ثبات روحی ندارند: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ» (حج (۲۲): ۱۱)؛ و از میان مردم، کسی است که خدا را فقط بر یک حال [و بدون عمل] می‌پرستد. پس اگر خیری به او برسد بدان اطمینان یابد و چون بلایی به او برسد، روی برتابد. [چنین فردی] در دنیا و آخرت زیان دیده است؛ این است همان زیان آشکار.

پس شجاعت به واسطه راسخ‌شدن ایمان به خدا در قلب انسان حاصل می‌شود. اگر کسی این ایمان را در دل خویش راسخ کرد، به هنگام روی آوردن نعمت‌ها به او یا به هنگام یورش بلاها به سوی او، متزلزل نمی‌شود. اما اگر چنین نبود، زیانی آشکار دیده است. پس شجاعت به معنای سوم از لوازم رستگاری و سعادت است.

اما اینکه ولی فقیه باید شجاعت را به هر سه معنای بالا، در خود داشته باشد، امری است که عقل به آن دلالت می‌کند. نقل نیز این حکم عقل را تأیید کرده است. حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «والی باید از پارساترین، عالم‌ترین، شجاع‌ترین و کریم‌ترین مردم باشد» (مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۹۰: ۴۴). آن حضرت در ادامه می‌فرماید که هر کس شجاع - شجاع‌ترین مردم - نباشد، نمی‌تواند ولایت آنان را بر عهده گیرد و «اگر شجاع‌ترین مردم نبود، وجوب پیشوایی او ساقط می‌شود» (همان: ۴۵). سپس آن حضرت، دلیل این سخن خویش را چنین بیان می‌کند: «زیرا در جنگ، گروهی از مسلمانان حضور دارند. اگر او [به سبب نداشتن شجاعت] فرار کند، مصداق این آیه از قرآن کریم می‌شود که «وَمَنْ يُولِهِمْ يُؤَمِّدْ دُبْرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِّقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَى فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ»^۹ (انفال (۸): ۱۶)» (همان).

یعنی والی و حاکم، پناه مسلمانان و مأوای آنان است. اگر او در کار خود ثابت نباشد، دیگر مسلمانان نیز دچار بی‌ثباتی می‌شوند.

همچنین از امام علی علیه السلام روایت شده است که فرمودند: «شایسته‌ترین مردم برای این کار، قوی‌ترین آنها و آگاه‌ترین آنها به امر خداوند است» (نهج البلاغه، خطبه ۱۷۲)؛

ابن ابی الحدید، ۱۴۰۷ق، ج ۹: ۳۲۸؛ مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۳۴: ۲۴۸).

فردی که برای کاری، نیرومند و توانا باشد، در آن کار شجاع است. قدرت و علم در هر چیزی نیز به حسب همان چیز معنا می‌یابد. بنابراین، ولی، کسی است که در ولایت خود قوی باشد؛ به طوری که در کار خود دچار آشفتگی و اضطراب نشود و در رویارویی با مشکلات رنگ از رخسار نرود.

امام علی علیه السلام زمانی که مالک اشتر را روانه مصر کرد تا والی آن دیار باشد، در نامه خود به او چنین نوشت: «و بخیل را در رأی زنی [مشاورت] خود در میاور که تو را از نیکوکاری باز گرداند و از درویشی بترساند و نه ترسو را تا در کارها سستت ننماید» (نهج البلاغه نامه ۵۲).

حضرت، حاکم را از اینکه انسانهایی ترسو و ضعیف‌النفس را در زمره مشاوران خود قرار دهد، نهی می‌کند؛ همچنان که از رایزنی با بخیل نهی می‌نماید؛ زیرا افراد ضعیف‌النفس و بخیل، انسان را از هزینه کردن اموال در جای درست منع می‌کنند. ترسو نیز انسان را دچار سستی و اضطراب می‌کند و سرانجام، امر حکومت به سستی و خواری می‌گراید. با بیان این روایات، روشن شد که آیات و روایات نیز حکم عقل مبنی بر شرط بودن شجاعت برای ولی فقیه را تأیید می‌کنند.

شرط نهم: شرح صدر

شرح صدر یا همان سعه صدر از جمله شرایط لازم برای ولی فقیه است. آیات و روایات فراوانی بر لزوم چنین شرطی تأکید دارند. افزون بر این آیات و روایات، عقل انسان نیز بر نیکوبودن این ویژگی و وجوب برخورداری از آن، حکم می‌کند؛ به‌ویژه برای فردی که متصدی امور اجتماعی می‌شود. در ادامه، به برخی از آیات و روایات در این باره اشاره می‌شود:

اول: لزوم برخورداری از شرح صدر، برای راهیابی به دین اسلام.

بی‌تردید، برای هدایت‌یافتن به مسیر اسلام - همچون دیگر افعال و موضوعات - شرایطی ویژه و منحصر به فرد لازم است. در علم اصول به این شرایط منحصر به فرد، «اقتضاء» گفته می‌شود. لذا از آنجا که هر کاری اقتضائاتی دارد، هدایت‌یافتن به سوی حق نیز اقتضای ویژه خود را دارد که همان شرح صدر است؛ همانگونه که در قرآن کریم این امر بیان شده است: «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ

يُضِلُّهُ يَجْعَلُ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ» (انعام(۶): ۱۲۵)؛

پس [هر] کسی را که خدا بخواهد هدایت نماید؛ دلش را به پذیرش اسلام می‌گشاید و هر کسی را که بخواهد گمراه کند؛ دلش را سخت تنگ می‌گرداند؛ چنانکه گویی به زحمت در آسمان بالا می‌رود. این‌گونه، خدا پلیدی را بر کسانی که ایمان نمی‌آورند، قرار می‌دهد.

بنابراین، خداوند هر کسی را که بخواهد هدایت کند، سینه‌اش را گشاده می‌سازد تا حقیقت را بپذیرد. در مقابل شرح صدر، تنگی سینه قرار می‌گیرد که این نیز از سوی خداوند به گمراهان داده می‌شود. در آیه بالا از این معنا به «رجس» یاد شده است. در قبیح‌بودن گمراهی، همین بس که در این آیه برای گمراهان واژه «رجس» به کار رفته است. دوم: لزوم برخورداری از شرح صدر برای هدایتگر.

کسی که می‌خواهد در هدایت بندگان به سوی خداوند، خلیفه خداوند قرار گیرد، باید شرح صدر داشته باشد؛ زیرا اگر چنین نباشد، در برابر جهالت‌ها نسبت به حق نمی‌تواند تاب بیاورد؛ همچنان که حضرت موسی علیه السلام هنگام مبعوث شدن از سوی خداوند برای انداز قوم خویش، از خداوند درخواست شرح صدر نمود: «قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّنْ لِّسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي» (طه(۲۰): ۲۵-۲۸)؛ گفت: پروردگارا! سینه‌ام را گشاده گردان و کارم را برای من آسان ساز و از زبانم گره بگشای، [تا] سخنم را بفهمند.

از نگاه حضرت موسی، اولین ابزار و لازمه نبوت، «شرح صدر» است. به همین دلیل پیش از درخواست آسان شدن امر، از خداوند می‌خواهد که سینه‌اش را گشاده سازد؛ زیرا انسان هدایتگر در هدایت مردم نمی‌تواند طاقت بیاورد و امور برایش آسان نمی‌شود، مگر با داشتن سینه‌ای گشاده.

سوم: لزوم شرح صدر برای حاکم.

گفتیم که هدایتگر باید از شرح صدر برخوردار باشد. بنابراین، فردی که حاکم و ولی جامعه می‌شود و می‌خواهد جامعه را در مسیر رضایت خداوند و مسیر کمال، هدایت کند، باید از این ویژگی برخوردار باشد. سخن حضرت یوسف علیه السلام خطاب به برادرانش مصداق بارزی از شرح صدر هدایتگرانه است که در قرآن این‌گونه آمده

است: «إِذْ أَخْرَجْنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي» (یوسف (۱۲): ۱۰۰)؛ آن‌گاه که مرا از زندان خارج ساخت و شما را از بیابان [کنعان به مصر] باز آورد؛ پس از آنکه شیطان میان من و برادرانم را به هم زد.

پیامبر خدا، آنچه به سرش آمده را به شیطان نسبت داد. گویا برادران خویش را از نیرنگ و آزاری که به او روا داشتند، مبرا دانست. این سخن، فقط از زبان کسی بیان می‌شود که شرح صدر داشته باشد.

پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله که بهترین خصلت‌ها را داشت و خداوند درباره او می‌فرماید: «وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ» (قلم (۶۸): ۴)، می‌توانست به هنگام فتح مکه، شمشیر بر گردن مکّیان بنهد و از کرده آنان انتقام بگیرد، اما به مکّیان سخنی را گفت که حضرت یوسف به برادرانش گفته بود: «لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ» (یوسف (۱۲): ۹۲)؛ امروز بر شما سرزنشی نیست. همچنان که یوسف از گناه برادرانش در گذشت، رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز همه مشرکان ساکن مکه را بخشید؛ مشرکانی که نه از عشیره او و نه از خانواده‌اش بودند! (بلاذری، ۱۹۵۶م، ج ۱: ۴۷؛ یعقوبی، بی‌تا، ج ۲: ۶۰).

این نیز فقط در پرتو بهره‌مندی از شرح صدر ممکن می‌شود؛ ویژگی‌ای که خداوند به رسولش ارزانی داشته است: «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ» (شرح (۹۴): ۱)؛ آیا برای تو سینه‌ات را نگشاده‌ایم؟

پس کسی که خود را خلیفه پیامبران صلی الله علیه و آله می‌داند و می‌خواهد به هدایت مردم بپردازد، باید از همان ویژگی آنان؛ یعنی شرح صدر برخوردار باشد. چهارم: سعه صدر؛ شرط لازم برای ولایت.

اکنون، پس از بیان مطالب بالا، بر آنیم تا بگوییم برای کسی ولایت وجود ندارد، مگر اینکه شرح صدر داشته باشد؛ زیرا هیچ کاری به انجام نمی‌رسد، مگر اینکه لوازم و ابزار آن فراهم شود. این امری بدیهی و یک حکم عقلی است. مؤید این حکم عقل، فرمایش گهربار امام علی علیه السلام است که می‌فرماید: «آلة الرئاسة سعة الصدر» (نهج البلاغه، حکمت ۱۷۶؛ آمدی، ۱۳۸۵: ۳۴۲؛ مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۷۲: ۳۵۷). بنابراین، ریاست فقط زینده کسی است که شرح صدر داشته باشد.

از آنچه گفتیم چنین نتیجه‌گیری می‌شود که شرح صدر از لوازم ولایت‌داشتن است؛ چنانکه همه پیامبران و رسولان الهی به این ویژگی متصف بوده‌اند و بلکه این ویژگی از

برجسته‌ترین صفات آنان بوده است.

پس کسی که می‌خواهد در ولایت‌ورزی بر جامعه، راه آن بزرگان را بیپیماید و جانشین آنها باشد، باید این ویژگی را دارا باشد؛ زیرا کسی که شرح صدر ندارد، نمی‌تواند خود به سوی خیر هدایت یابد و به طریق اولی نمی‌تواند جامعه را به سوی حق رهنمون باشد.

شرط دهم: مردبودن

یکی از مهم‌ترین شرایط ولی فقیه «مردبودن» است؛ چرا که زن نمی‌تواند ولایت داشته باشد؛ حتی اگر همه شرایط دیگر ولایت، در او وجود داشته باشد. این امری است که همگان بر آن اجماع دارند. از نگاه فقیهان، مناصب اجتماعی‌ای که در آن نوعی ولایت‌ورزی وجود دارد، از زنان سلب شده است. زن نمی‌تواند در نمازی که مردان نیز هستند، امام جماعت باشد؛ همچنان که منصب قضاوت، پیشوایی و ولایت نیز از زنان سلب شده است.

البته از مرحوم مقدس اردبیلی دیدگاهی نقل می‌شود که ایشان قائل به جواز قضاوت زنان بوده‌اند. در آینده به این موضوع خواهیم پرداخت.

هر چند گفتیم که این شرط، مورد اجماع فقیهان است، اما در این رابطه سخنان بسیاری گفته شده است؛ به‌ویژه برخی معاصران، متأثر از دیدگاه غربی‌ها در حوزه دانش حکومت‌داری، دیدگاه متفاوتی را بیان می‌کنند. آنان برخلاف دیدگاه شریعت مقدس اسلام، معتقدند که زن می‌تواند در صدر همه پست‌های اجتماعی قرار گیرد و حتی می‌تواند رئیس جمهور شود. در ادامه با استناد به ادله اربعه اثبات می‌گردد که زن نمی‌تواند ولایت را بر عهده گیرد. هدف از این کار، تبیین دیدگاه شریعت در این باره است تا بر همگان ثابت شود، مخالفت با حکومت‌داری زن، نظری متأثر از هوای نفس نیست؛ بلکه دیدگاه اسلام است. به همین دلیل در ادامه، ادله اربعه مبنی بر عدم جواز واگذاری منصب‌های ولایتی؛ مانند شهادت، قضاوت، امامت جماعت، مرجعیت و ولایت بر جامعه را بیان می‌کنیم:

اول: عقل

پیش از هر چیز باید بدانیم که جواز سپردن امر ولایت به مردان، فضیلتی برای

مردان به شمار نمی‌آید؛ همچنان که سلب این مسئولیت از زنان، برایشان نوعی نقص محسوب نمی‌شود؛ زیرا مدح‌کردن و ستودن امور ذاتی از نگاه عقلا، امری قبیح است. پس عطر را به دلیل بوی خوشی که دارد، ستایش نمی‌کنند؛ زیرا این بو، جزء ذات عطر است و از او جدا نمی‌شود؛ هر چند می‌توان، خود بوی خوش را تحسین کرد؛ زیرا برخی بوهای خوش، از بوهای دیگر دلنشین‌تر هستند.

خداوند سبحان، مرد را به‌گونه‌ای آفریده است که می‌تواند امور سخت و دشوار را بر عهده گرفته، به انجام برساند؛ اما آفرینش زن به‌گونه‌ای می‌باشد که شایسته به عهده‌گرفتن ولایت نیست. هر یک از زن و مرد، مأموریتی دارند که جنس مقابل، توان انجام آن را ندارد؛ به عنوان مثال، حضرت زهرا علیها السلام به اوج کمال رسید و توانست به مقام عصمت الهی نایل آید؛ به‌گونه‌ای که انبیای الهی در مقام آن حضرت حیرت زده شدند، با این حال، خداوند مقام امامت را به ایشان نداد - هر چند ولی بودند - می‌دانیم که همه اعمال خداوند، موافق با حکمت است و در افعال و عمل خداوند اهمال و ستم وجود ندارد. اگر زن، شایسته امامت جامعه و ولایت بر آن بود، لازم بود - به مقتضای حکمت الهی - آن بانوی بزرگوار نیز امام می‌شد؛ زیرا عدالت و حکمت خداوند اقتضا می‌کند که به هر شیء به اندازه استعداد و استحقاقش عطا کند. اگر ماهیت زن، مستحق ولایت بر مردم بود، بی‌تردید حضرت زهرا علیها السلام نیز مقام امامت و ولایت بر مسلمانان را پیدا می‌کرد. علت واگذارنشدن ولایت به زنان پاکدامن و والامرتبه دیگری همچون آسیه، حضرت مریم علیها السلام و مادران ائمه نیز همین امر بوده است. بنابراین، وقتی فردی که ذخیره سر الهی است و دامنش پرورش‌دهنده اجساد پاک و ارواح مطهر است، نمی‌تواند به این مقام برسد، نشان از عدم صلاحیت زن برای مقام ولایت دارد. سیره حضرت زهرا نیز بر همین امر دلالت دارد. زمانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله کارهای خانه را به آن بانوی عزیز و کار بیرون خانه را به همسر گرامی‌اش واگذار نمود، حضرت زهرا علیها السلام از این تقسیم کار، بسیار خرسند شدند. صاحب وسائل الشیعه، این جریان را این چنین نقل می‌کند: «عبدالله بن جعفر در قرب الاسناد (حمیری، ۱۴۱۳ق: ۲۵) از سندی بن محمد و او از ابو البختری و او از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که امام باقر علیه السلام فرمودند: [حضرت] علی و [حضرت] فاطمه از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله درخواست کردند تا درباره امور زندگی، میان آن دو قضاوت [تقسیم کار] کند. آن حضرت درباره فاطمه علیها السلام

این گونه قضاوت کرد که کارهای درون خانه را انجام دهد و درباره علی نیز حکم کرد که کارهای بیرون خانه را انجام دهد. آن گاه حضرت فاطمه فرمود: فقط خدا می داند از اینکه رسول خدا، ارتباط با مردان را از من برداشت (کارهای خانه را به من سپرد)، چه اندازه خرسند شدم».

سند این روایت صحیح است. درباره یکی از راویان، یعنی ابوالبختری نیز خدشه ای مطرح شده که در جای دیگر، پاسخ آن را بیان کرده ایم. به هر حال این سند، نیاز به بررسی گسترده ندارد؛ زیرا به وسیله آن، حکمی ثابت نمی شود؛ بلکه این روایت، بیانگر سیره آن بانوی بزرگ است.

دوم: قرآن کریم

بسیاری از آیات قرآن کریم دلالت می کنند که زن باید پوشیده باشد و با مردان ارتباط نداشته باشد. این یک حکم اولی درباره زنان است. بنابراین، جایز نیست خداوند، حکمی را برای زنان وضع کند که نافی این حکم اولی باشد؛ زیرا این امر، به دو امر مانعة الخلو منجر می شود؛ یعنی وقوع هرج و مرج در حوزه تشریع و تعطیل شدن برخی از احکام شرع؛ زیرا لازمه صدور دو حکم متناقض از سوی خداوند، این است که حکمی برای زنان وضع می شود؛ اما پس از آن، حکم دیگری تشریع می شود که با حکم اولی در تناقض است. صدور این کار از خداوند حکیم قبیح است؛ زیرا دلیل تشریع این دو حکم یا ناشی از جهالت است و یا فقدان حکمت؛ حال آنکه این دو صفت از خداوند به دور است و از آنجا که خداوند، علیم و حکیم است، حکمی را که منافی پوشش زن باشد، صادر نمی کند. اختلاط با مردان از لوازم برخی امور اجتماعی مانند امامت جماعت، قضاوت، امامت جمعه و ولایت است. پس خداوند چنین حکمی (جواز تصدی مناصب اجتماعی) را برای زنان تشریع نمی کند.

از سوی دیگر، با قرارداد آیات قرآن کریم در کنار حکم عقل، این نتیجه حاصل می شود که زن نمی تواند عهده دار این مناصب اجتماعی شود. در اینجا به برخی از آیات قرآن در این رابطه اشاره می کنیم:

- ۱- «وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ» (احزاب (۳۳): ۳۳)؛ و در خانه هایتان قرار گیرید.
- ۲- «وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ»

(احزاب(۳۳): ۵۳؛ و چون از زنان [پیامبر] چیزی خواستید از پشت پرده از آنان بخواهید. این برای دلهای شما و دلهای آنان پاکیزه‌تر است.

۳- «إِذْ قَالَتْ امْرَأَةُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَىٰ وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» (آل عمران(۳): ۳۵-۳۶)؛ چون زن عمران گفت: پروردگارا! آنچه در شکم خود دارم نذر تو کردم تا آزادشده [از مشاغل دنیا و پرستشگر تو] باشد. پس، از من بپذیر که تو خود شنوای دانایی. پس چون فرزندش را بزاد، گفت: پروردگارا! من دختر زاده‌ام - و خدا به آنچه او زایید داناتر بود - و پسر، مانند دختر نیست (و همسر عمران گفت): من نامش را مریم نهادم و او و فرزندانش را از شیطان رانده‌شده، به تو می‌سپارم.

۴- «وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِّنَ النَّاسِ يَسْتُونَ وَوَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ قَالَ مَا خَطْبُكُمَا قَالَتَا لَا نَسْقِي حَتَّىٰ يُصْدِرَ الرِّعَاءَ وَأُبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ» (قصص(۲۸): ۲۳)؛ و چون به آب مدین رسید، گروهی از مردم را بر آن یافت که [دامهای خود را] آب می‌دادند و پشت سرشان دو زن را یافت که [گوسفندان خود را] دور می‌کردند. [موسی] گفت: منظورتان [از این کار] چیست؟ گفتند: [ما به گوسفندان خود] آب نمی‌دهیم تا شبانان، [همگی گوسفندانشان را] برگردانند و پدر ما پیری سالخورده است. هر چند موارد بسیاری در قرآن وجود دارد که بیانگر لزوم پوشش زن و عدم اختلاط با مردان است، اما به پنج مورد بالا بسنده می‌کنیم. آیه اول، دلالت می‌کند که زنان باید در خانه بمانند و فقط در شرایط اضطرار از خانه بیرون بیایند. آیه دوم نیز دلالت می‌کند که زنان به هنگام گفتگو با مردان، واجب است حجاب داشته باشند. سومین آیه نیز دلالت می‌کند که مرد برای مشاغل اجتماعی آفریده شده است: «وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَىٰ». پس زن برای این مشاغل آفریده نشده است. آیه چهارم نیز می‌گوید که دختران شعیب به دلیل اینکه پدرشان سالخورده شده بود، شبانی را پذیرفته‌اند. پس چوپانی از کارهای مردانه است، اما اگر مرد نتواند آن را انجام دهد، این مسئولیت را زن به دوش می‌کشد.

بنابراین، حکم اولی این است که اگر حضور زن در جامعه منجر به اختلاط با مردان شود، ورود زن به جامعه جایز نیست. بله! بی‌تردید، در مواردی که جامعه به زنان نیاز

دارد، مانند امور پزشکی، ریاست مجامع زنان، آموزش به زنان و دختران و دیگر اموری که با انجام آنها از سوی زنان، جامعه سالم می‌ماند، حکم اولی تخصیص می‌خورد و زنان در این باره باید وارد جامعه شوند؛ زیرا جامعه اسلامی به پزشک، مدیر، بازرس، معلم و استاد زن، نیاز فراوان دارد.

سوم: روایات

روایاتی که دلالت بر عدم صلاحیت زن برای انجام مشاغل اجتماعی دارند، فراوان هستند. این روایات را می‌توان به چند دسته تقسیم کرد:

الف: روایاتی که دلالت بر پذیرفته‌نشدن شهادت زنان دارد؛ بلکه این روایات می‌گویند زنان فقط در امور بسیار اندکی، حق شهادت دارند. فقیهان بر این باورند که زنان فقط در امور زنانه - مانند دماء ثلاثه - و برخی فروع باب دیات و دین حق ادای شهادت دارند؛ هر چند اختلاف نظرهایی هم وجود دارد.

صاحب «جواهر» ادعا می‌کند که باطل بودن شهادت زن در امور اجتماعی یا جمعی، امری اجماعی است (النجفی، ۱۳۶۲، ج ۴۱: ۱۷۱).^{۱۲} صاحب «وسائل الشیعه» نیز روایاتی را در باب چهاردهم از ابواب شهادت در این باره آورده است (الحر العاملی، ۱۴۱۴ق، ج ۲۷: ۳۳۲).

این موضوع از نظر عقل، امری پذیرفته شده است که فردی که صلاحیت شهادت دادن ندارد، نمی‌تواند قضاوت را بر عهده بگیرد و کسی که صلاحیت قضاوت ندارد، نمی‌تواند حکومت کند. پس زنان هرگز نمی‌توانند حاکم جامعه شوند.

ب: روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه زنان نمی‌توانند در نماز، امام جماعت باشند. صاحب «وسائل الشیعه» در این رابطه روایاتی را در باب بیستم از ابواب جماعت ذکر کرده است (همان، ج ۸: ۳۳۳).

در بسیاری از احادیث این باب، از امامان علیهم‌السلام درباره جواز امامت زنان برای زنان، سؤال شده است. این مسأله نشان می‌دهد که عدم جواز امامت جماعت آنان برای مردان، امری مسلم بوده است. عقل نیز بر اساس قیاس اولویت قطعی، حکم می‌کند که اگر کسی نمی‌تواند امام جماعت باشد، به طریق اولی نمی‌تواند امامت جامعه را بر عهده گیرد؛ امری که به مراتب، بالاتر از امامت در نماز جماعت است.

ج: روایات فراوانی که شمار آنها نزدیک به ششصد حدیث است، همه بر یک امر دلالت می‌کنند و آن عدم جواز ورود زنان به جامعه است. این روایات در جلد چهارم «وسائل الشیعه» نقل شده‌اند. حتی اگر نپذیریم که این روایات بر حرمت ورود زنان به جامعه دلالت دارند، دست کم باید بپذیریم که نشانه کراهت شدید این امر هستند. پس جایز نیست که خداوند سبحان، ولایتی را به زنان واگذار نماید که نیازمند ورود زنان به جامعه و اختلاط با مردان است؛ امری که اگر نگوئیم حرام است، منکر کراهت آن نیز نمی‌توانیم بشویم.

د: روایاتی که به صراحت دلالت می‌کنند بر اینکه زنان، صلاحیت ولایت بر جامعه را ندارند، اگر چنین شود نتیجه آن رستگاری و سعادت جامعه نخواهد بود. برخی از این روایات به صراحت، این معنا را بیان کرده‌اند و برخی دیگر نیز به دلالت ضمنی بیانگر این حکم هستند. در اینجا به برخی از این روایات اشاره می‌کنیم:

«لایفلح قومٌ ملکٌ علیهم امرأة» (میرزای نوری، ۱۴۰۸ق، ج ۱۴: ۲۶۳، ح ۱۶۶۶۰)؛ قومی که زن بر آن حکومت کند، رستگار نمی‌شود.

روایات دیگری نیز وجود دارد که به دلیل تشابه با روایت بالا، فقط متن عربی آنها را بیان می‌کنیم:

- «لن یفلح قومٌ أَسَدُوا أَمْرَهُمْ إلی امرأة» (مجلسی، ۱۴۰۳، ج ۱۵: ۲۱۲؛ الحرانی، ۱۳۶۳: ۳۵).

- «لن یفلح قومٌ وَلُوا أَمْرَهُمْ امرأة» (مجلسی، ۱۴۰۳، ج ۳۲: ۱۹۴؛ ابن‌البطریق، ۱۴۰۷ق: ۴۵۵).

- «لن یفلح قومٌ تَلَى أَمْرَهُمْ امرأة» (شیخ مفید، ۱۴۱۶ق: ۲۹۷).

- «لن یفلح قومٌ تَدَبَّرَ أَمْرَهُمْ امرأة» (ابن ابی الحدید، ۱۴۰۷ق، ج ۶: ۲۲۷).

مضمون این روایات به بیانهای مختلف در منابع روایی شیعه و سنی آمده است. اگر این حکم برای هدایت مردم - که در یک جامعه واحد زندگی می‌کنند - به سوی خیر دنیا و آخرت تشریع شده است، نمی‌توان فرض کرد که جامعه با رهبری زن به فلاح برسد. این روایات دلالت می‌کنند که زن نمی‌تواند بر جامعه حاکم شود.

در ادامه، به دو روایتی می‌پردازیم که در عدم جواز ولایت زن بر جامعه، ظهور تام دارند:

اول: روایتی است که اهل سنت از رسول خدا ﷺ نقل می‌کنند که فرمود: «هنگامی که زمامداران شما، نیکانتان و توانگران شما سخاوتمندانتان باشند و کارهایتان به مشورت انجام شود، در این موقع، روی زمین از درون زمین برای شما بهتر است (شایسته زندگی و بقا هستید)؛ ولی اگر زمامدارانتان بدان و توانگرانتان افراد بخیل باشند و امورتان به زنان واگذار شود، در این صورت، زیر زمین از روی آن برای شما بهتر است (شایستگی بقا ندارید)» (ابن بسیونی زغلول، ج ۱: ۳۷۹، القائمه ۲).

دوم: روایت شده است که امام حسین (علیه السلام) فرمودند: «به خدا سوگند! گروه سرکش مرا می‌کشند، خداوند به آنها لباس خواری فراگیر خواهد پوشاند و شمشیری برنده بر آنان [فرود خواهد آورد]. بر آنان کسی را مسلط خواهد گردانید که آنان را خوار کند تا اینکه از قوم سبأ نیز خوارتر شوند؛ زیرا زنی از آنان بر آنها حکومت خواهد کرد و درباره جان و مال آنها حکم خواهد داد».^{۱۳}

چهارم: اجماع

اجماع نیز دلالت می‌کند که زن نمی‌تواند عهده‌دار امور جامعه شود؛ زیرا اجماع شیعه امامیه این است که زن نمی‌تواند امام جماعت و یا امام جمعه باشد و نیز نمی‌تواند قاضی شود. پس این اجماع وجود دارد که زن نمی‌تواند مقامی بالاتر از این مقامها؛ یعنی ولایت را به عهده گیرد.

صاحب جواهر - همان‌گونه که پیش‌تر نیز گفته شد - می‌گوید اجماع بر این است که قضاوت، فقط برای مردان است. از آنجا که نقل شده مقدس اردبیلی، قائل به جواز این امر بوده است برخی معاصران، اجماع فوق را به دلیل اختلاف نظر مرحوم مقدس اردبیلی، غیر معتبر دانسته‌اند، اما ما چنین دیدگاهی را نمی‌پذیریم. از نظر ما، اجماع در این مسأله، تام است؛ زیرا:

اولاً: صحت این نسبت به ایشان اثبات نشده است. به‌علاوه از ظاهر سخن وی چنین برداشت می‌شود که ادله، برای ممنوع‌بودن قضاوت زن، تام نیستند (محقق اردبیلی، ۱۴۱۴ق، ج ۱۲: ۱۵).^{۱۴} این امر، منجر به این نمی‌شود که قائل به جواز شویم و حتی اگر ادله نتواند ممنوع‌بودن قضاوت زن را اثبات کند، نمی‌توان گفت که این دلیلی بر جواز قضاوت زنان است. در این موارد، حکم به مقتضای اصل صادر می‌شود؛

یعنی «هیچ کس بر دیگری سلطه‌ای ندارد؛ مگر این تسلط با دلیل ثابت شود». قضاوت نیز به معنای تسلط قاضی بر دو طرف دعوا می‌باشد. پس برای امکان قضاوت برای هر کس نیاز به دلیل داریم. از آنجا که برای قضاوت زنان، دلیلی وجود ندارد، باید به همان اصل اولی رجوع کرد. پس قضاوت زنان جایز نیست. با این توضیح روشن می‌شود که مرحوم مقدس اردبیلی نیز قائل به جواز قضاوت برای زنان نبوده است و آنچه به او نسبت داده می‌شود، نادرست است.

با توجه به عدم جواز قضاوت برای زنان، به طریق اولویت قطعی، حکم می‌کنیم که زن نمی‌تواند به مقام ولایت برسد.

ثانیاً: حتی در صورت درستی قول منسوب به این فقیه والامقام، باز باید گفت، این دیدگاه به حکم ما خدش‌های وارد نمی‌کند؛ زیرا این سخن از موارد نادری است که [در برابر دیدگاه اکثریت] قابل توجه نیست. دیدگاه این فقیه در برابر دیدگاه قاطبه فقیهان باید کنار گذاشته شود؛ همچنان که به ما فرموده‌اند: «قول مشهور اصحاب را برگیر؛ زیرا در امر اجماعی تردیدی نیست، امر شاذ و نادر را رها کن»^{۱۵} (میرزای نوری، ۱۴۰۸ق، ج ۱۷: ۳۰۳؛ مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۲: ۲۴۵؛ ابن‌ابی‌جمهور، ۱۴۰۵ق، ج ۴: ۱۳۳). با توجه به آنچه گفته شد روشن می‌گردد که ادله اربعه به طور تمام و کمال دلالت می‌کنند بر اینکه «مرد بودن» از شرایط ولی فقیه است.

شرط یازدهم: نداشتن سوء پیشینه و اشتهاار به بدنامی

کسی که در دوران جوانی یا یکی از مراحل زندگی خود به یک ویژگی ناشایست مشهور بوده باشد، به طوری که فقط اراذل، دارای این ویژگی هستند، نمی‌تواند به مقام ولایت برسد. به حکم عقل، فردی که به دلیل ارتکاب یکی از گناهان مانند زنا، سرقت یا شرب خمر، حدّ بر او جاری شده است، اگر چه پس از آن، توبه کرده و از زاهدترین مردم شده باشد - مانند بُشر حافی یا فُضیل بن عیاض - این فرد نمی‌تواند ریاست جامعه را به عهده گیرد. ادله اربعه گویای درستی این سخن هستند:

الف - عقل

دلالت عقل بر لزوم برائت ولی فقیه از بدنامی و لزوم نداشتن سوء پیشینه، امری واضح است؛ زیرا عقل، قرارگرفتن جامعه اسلامی زیر فرمان کسی که در گذشته، فاسق بوده

است را امری قبیح می‌داند. پس به حکم عقل، فرد فاسق نمی‌تواند بر مسلمانان ولایت داشته باشد؛ زیرا مردم جامعه به دستورات و اقدامات او اعتماد پیدا نمی‌کنند. در نتیجه جامعه دچار تنش و نابسامانی می‌شود. حال آنکه دلیل تشریع ولایت، سامان‌گرفتن جامعه اسلامی و جلوگیری از افول آن است. بنابراین، جواز ولایت یافتن فرد بدنام، نقض غرض است و این کار از حکیم علیم سر نمی‌زند.

به همین دلیل، علامه حلی، طهارت مولد را از شرایط نبوت دانسته است (علامه حلی، ۱۴۱۷ق: ۴۷۲).^{۱۶} خواجه نصیر الدین طوسی نیز در شرح بر اشارات به همین مطلب اشاره کرده است (الطوسی، ج ۳: ۳۷۱).

ب- کتاب

دلالت قرآن نیز بر لزوم شرط نداشتن بدنامی برای ولایت یافتن، تام و کامل است. قرآن کریم در بیان سیره حضرت یوسف علیه السلام چنین آورده است که پس از گذشت مدتی از زندانی‌بودن یوسف، عزیز مصر خواست درباره‌ی خوابی که دیده بود از او نظرخواهی کند. آن حضرت برای تبیین پاکی خویش از زندان بیرون نیامد تا اینکه اتهام خود را مطرح کرد و به فرستاده‌ی عزیز مصر چنین گفت: «قَالَ ارْجِعْ إِلَيَّ رَبِّكَ فَاسْأَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ» (یوسف (۱۲): ۵۰)؛ پس هنگامی که آن فرستاده نزد وی آمد، [یوسف] گفت: نزد آقای خویش برگرد و از او بپرس حال آن زنانی که دست‌های خود را بریدند چگونه است؟

در حقیقت آن حضرت پیش از هر چیز خواست نادرستی اتهام فسق را ثابت کند و نشان دهد این اتهام حقیقت ندارد و او از همان دوران جوانی که اوج شهوت جنسی هر انسان است، پاکدامن بوده است. سپس آن حضرت، اعلام می‌کند که به دنبال انتقام‌گیری از زلیخا و یا زنان دیگر نیست؛ بلکه می‌خواهد به حاکم و مردم ثابت کند که او از صالحان است، نه از فاسقان. به همین دلیل می‌فرماید: «ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ» (همان: ۵۲)، این [درخواست اعاده‌ی حیثیت] برای آن بود که [عزیز] بداند من در نهان به او خیانت نکردم؛ زیرا [طبق قانون آن زمان]، مقربان سلطان نباید از بدنامها و انسانهای دارای سوء پیشینه باشند. در این هنگام بود که زن عزیز مصر گفت: «الآن حَصَّصَ الْحَقُّ أَنَا رَأَوْدُهُ عَنْ نَفْسِهِ» (همان: ۵۱)؛ اکنون حقیقت آشکار شد. من بودم که

از او کام خواستم و این چنین عزیز مصر و مردم دانستند که یوسف، انسانی پاکدامن و صالح است. به همین دلیل، او از مقربان سلطان شد و عزیز مصر به او چنین خطاب کرد: «قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ» (همان: ۵۴)؛ گفت: تو امروز نزد ما بامنزلت و امین هستی.

این سیره یکی از پیامبران الهی است که پیش از هر چیز ثابت می‌کند پاکدامن است و سوء پیشینه در پرونده زندگی او رقم نخورده است. سپس وارد حوزه حکومت‌داری می‌شود. اگر پیامبری که می‌خواهد وارد حکومت شود، چنین می‌کند، آیا درباره دیگران، می‌توان گفت حتی با سوء پیشینه می‌توانند به این مقام برسند؟! دلالت این آیه بر وجوب طهارت از رسوایی‌های جنسی و دیگر گناهان و فجور، تمام و روشن است.

ج- اجماع

اجماع بر این امر واقع شده است که اگر کسی به دلیل معصیت و کار فسق‌آمیز بر او حد زده شده و یا مبتلا به پیسی یا جزام است، نمی‌تواند امامت جماعت را به عهده گیرد. همچنان که نمی‌تواند قاضی شود؛ زیرا حد خورده است. پس خودش نمی‌تواند مجری حد بشود. اکنون به دلیل اولویت قطعی (طریق اولی) می‌گوییم، چنین فردی نمی‌تواند ولایت بر مردم را عهده‌دار باشد. فردی که دارای سوء پیشینه است و آبروی او رفته است، [هر چند اکنون، دیگر شرایط ولایت را داراست]، نمی‌تواند بر مسند ولایت بنشیند؛ چرا که مردم به فرامین او اعتماد ندارند و به آنها احترام نخواهند گذاشت.

د- سنت

بخشی از روایات بر این دلالت دارند که فرد دارای سوء پیشینه و سابقه بد، نمی‌تواند منصب ولایت را عهده‌دار شود. کسی که به خداوند کفر ورزیده و یا مشرک شده است - هر چند در مقطعی کوتاه از زمان و به اندازه یک پلک‌زدن - و یا اینکه پدر و مادر او از کفار یا مشرکین بوده است، نمی‌تواند به مقام پیامبری برسد یا امام شود؛ همچنان که رهبری جامعه و ولایت برای وی جایز نیست. در زیارت وارث چنین آمده است: «اشهد انک کنت نوراً فی الاصلاب الشامخة و الأرحام المطهرة لم تتجسسک الجاهلیة بأنجاسها و لم تلبسک من مدلهمات ثیابها» (شیخ طوسی، ۱۳۶۵، ج ۶: ۱۱۳، ح ۱۷؛ مجلسی، ۱۴۰۳ق،

ج ۹۸: ۲۵۹).

همچنین، هشام بن صالح در روایتی صحیح از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: «کسی که بت یا صنمی را پرستیده باشد، امام نمی‌شود؛ زیرا خداوند فرموده است: «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» (بقره (۲): ۱۲۴)؛ عهد من به ستمگران نمی‌رسد (کلینی، ۱۳۶۷، ج ۱: ۱۷۴، ح ۱؛ مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۱۱: ۵۵).

در این زمینه، روایات بسیاری وجود دارد که این آیه مبارکه را تفسیر می‌کنند. در کتاب کافی بخشی از این روایات جمع‌آوری شده است (کلینی، ۱۳۶۷، ج ۱: ۱۷۴، باب طبقات الانبیاء و الرسل و الائمة). در تفاسیر البرهان و المیزان نیز بخشی از این روایات نقل شده است (البحرانی، ۱۴۱۵ق، ج ۱: ۱۴۷؛ الطباطبائی، بی‌تا، ج ۱: ۲۶۷).

شرط دوازدهم: ثبات شخصیت

این عنوان دو ویژگی را شامل می‌شود: اول - نداشتن اشتباه فراوان، فراموشی و غفلت و دوم - ثابت بودن سلیقه، طبیعت و فطرت و دورنشدن از فطرت و عدم تغییر سلیقه.

صاحب جواهر رحمه الله در بیان ویژگی‌های لازم برای یک قاضی می‌نویسد: قاضی باید فردی خوش‌حافظه باشد و از اشتباه و غفلت فراوان منزّه باشد. این فقیه بزرگوار، وجوب این شرط را اجماعی می‌داند (النجفی، ۱۳۶۲، ج ۴۰: ۲۰). در مورد ویژگی دوم نیز مرحوم محقق بهبهانی در کتاب «الفوائد الحائریه» می‌نویسد: واجب است قاضی، فردی باشد که طبیعت و فطرتش ثابت باشد و از منحرف شدن فطرت، منزّه باشد. ایشان سپس اضافه می‌کند که این حکم، اجماعی است؛ حتی وی در درستی اجتهاد فردی بدون این ویژگی‌ها، اظهار تردید کرده است (بهبهانی، ۱۴۱۵ق: ۳۳۷، فائده ۳۶).^{۱۷}

دلیل وجوب این شرط برای ولی فقیه نیز این است که عقل انسان، سخن فردی کم‌حافظه، پُر اشتباه و فراموش‌کار را نمی‌پذیرد. در علم اصول نیز دانشمندان، هفده شرط (اصل) را برای حجیت خبر واحد، ذکر کرده‌اند؛ از جمله آن شروط، اصالت عدم اشتباه، اصالت عدم سهو، اصالت عدم غفلت و اصالت عدم فراموشی - بر اساس این دیدگاه که فراموشی با سهو تفاوت دارد - می‌باشد؛ زیرا اگر فردی زودباور و ساده باشد

یا فطرت و سرشت او بی ثبات باشد و یا اینکه اشتباه، فراموشی و غفلت فراوان داشته باشد، نمی توان به خبر و قول او اعتماد کرد؛ زیرا عقل انسان، گفتارها و اخبار نقل شده از چنین فردی را باور نمی کند و حکم می کند که اصول هفده گانه در این فرد نیست و خبرهای نقل شده از سوی او بی اعتبار است.

همچنین در باب قضاوت و افتاء (فتوادادن) نیز چنین است. اجماعی هم که صاحب جواهر در باب قضاوت ادعا کرده است، در باب افتاء نیز جاری می باشد. پس اگر کسی در مبانی فقهی و اصولی و دیگر علوم لازم برای اجتهاد - همچون علوم قرآن و حدیث - فردی کارشناس و صاحب نظر باشد، اما حافظه او کم و فراموشی اش فراوان باشد، نمی تواند فتوا بدهد، اگر چه فقیه است؛ زیرا در باب اجتهاد و تقلید ذکر شده است که حجیت فتوای فقیه از باب سیره عقلا ثابت می شود؛ چرا که سیره عقلا چنین حکم می کند که در هر مسأله ای انسان باید به متخصص همان مسأله مراجعه کند.

در احکام نیز گفته اند که واجب است به فقهی مراجعه کنیم که فتوادهنده [مرجع] باشد. همچنان که همین سیره عقلا حکم می کند فردی که فراوان دچار اشتباه می شود و کم حافظه است، نمی تواند از متخصصان به شمار آید؛ زیرا اشتباه فراوان او موجب می شود که نتوان به گفته ها و دیدگاه های او اعتماد کرد.

هر آنچه درباره شرایط قاضی و مجتهد گفته شد، درباره بحث ما نیز صدق می کند. کسی که همه شرایط علمی و عملی قضاوت را داراست، اما دچار اشتباه می شود و کم حافظه است، نمی تواند قضاوت کند. مجتهدی هم که همه شرایط افتاء را دارد، اما کم حافظه است، صلاحیت افتاء از او سلب می شود.

از امتیازهای شیعه این است که برای خلافت الهی، عصمت را شرط می داند. از مراتب عصمت، دوری از اشتباه، فراموشی و مانند آن است. پس کسی که جانشین خلفای الهی (معصومین علیهم السلام) می شود، باید همان ویژگی ها یا نزدیک به آن ویژگی ها را داشته باشد. از جمله این ویژگی ها ثابت بودن سلیقه است؛ زیرا کسی که دیدگاهش با فتوای فقیهان شیعه اختلاف بسیار دارد، در صحت اجتهاد او - و بلکه باید گفت در اصل اجتهاد او - تردید وجود دارد؛ چرا که داشتن طبیعت و فطرتی درست و استوار، از شرایط اجتهاد است. به عنوان مثال، ابن جنید که از فقیهان بزرگ امامیه به شمار می رود، به دلیل داشتن دیدگاه های فقهی مخالف مشهور شیعه، به دیدگاه های او توجهی

نمی‌شود؛^{۱۸} به طوری که گفته‌اند فتاوی‌ای ابن جنید به اجماع شیعه خدشه وارد نمی‌کند؛ زیرا در بسیاری از مسائل اجماعی، هیچ فقیهی دیدگاه متفاوتی ارائه نداده است، به جز ابن جنید!

با توجه به این معنا، در علم اصول بر اساس روایت «دیدگاه مشهور اصحاب را بپذیر و به دیدگاه شاذ و نادر توجه نکن» (میرزای نوری، ۱۴۰۸ق، ج ۱۷: ۳۰۳، ح ۲۱۴۱۳؛ مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۲: ۲۴۵؛ ابن ابی‌الجمهور، ۱۴۰۵ق، ج ۴: ۱۳۳، ح ۲۲۹) گفته‌اند که دیدگاه‌های شاذ، مورد توجه قرار نمی‌گیرد. این روایت ارشاد به حکم عقل است مبنی بر عدم توجه به دیدگاه‌های نادر در برابر دیدگاه مشهور؛ نه اینکه روایت، این اصل را تأسیس کرده باشد. پس این حکم، تعبدی نیست، بلکه از احکام عقلی به شمار می‌رود. با مقایسه اهمیت مقام قضاوت و افتاء با مقام ولایت بر مردم، بی‌تردید باید اذعان کرد به اینکه از شرایط ولی فقیه نیز این است که خوش‌حافظه باشد و دچار اشتباه و فراموشی و سهو فراوان نشود. او باید از استقامت و ثبات طبیعت و سرشت استوار برخوردار باشد تا مردم به حکم عقل، دیدگاه‌های او را بپذیرند. در غیر این صورت، عقلاً به گفته‌ها و دیدگاه‌های او توجهی نخواهند کرد.

شرط سیزدهم: مروّت

این شرط در واقع، متمم بحث عدالت است. از آنجا که این نیز از شرایط ولی فقیه و بلکه از مهمترین شرایط آن است، در اینجا به تفصیل درباره آن سخن می‌گوییم: منزّه‌بودن از آنچه مروّت را خدشه‌دار می‌کند، از شرایط هر فردی است که متولی یک امر اجتماعی می‌شود؛ زیرا عقل به طور مستقل، حکم می‌کند که اگر کسی مروّت نداشته باشد، نمی‌توان به او اعتماد کرد؛ زیرا بی‌مروّت‌بودن از دو امر ناشی می‌شود: اول - نداشتن بلوغ عقلی؛ دوم - نبودن ملکه عدالت.

عقل و عدالت نیز از شرایط عمومی امام جماعت، قاضی، مرجع تقلید، ولی فقیه و هر فردی است که در یک زمینه بر دیگران ولایت پیدا می‌کند. بنابراین، در ولی فقیه نیز شرط این است که کاری بر خلاف مروّت از او سر نزنند و مروّت او مخدوش نگردد. علاوه بر حکم عقل، مجموعه‌ای از روایات، دلالت دارند که این شرط از شرایط ولایت یافتن بر مردم است. مروّت ممکن است سه معنا داشته باشد:

فهرست

سال پانزدهم / شماره سوم

۳۰

اول- انجام کاری که نشان از عدم پابندی فرد به احکام شریعت و دین است؛ اگر چه خود آن کار از نگاه اسلام حرام نباشد. بنابراین، اگر کسی چنین کاری را مرتکب شود، نشانه بی‌مروتی اوست. پس چنین فردی صلاحیت قضاوت، اقامه نماز جماعت و ولایت بر جامعه را ندارد.

دوم- حفظ هویت جمعی

اگر کسی هویت جمعی خود را حفظ نکند، بی‌مروت شده است. آیه‌الله بروجردی این عبارت را بسیار تکرار می‌کردند که «به دست آوردن هویت جمعی واجب نیست؛ اما حفظ و پاسداشت آن واجب است». این شرط، برای قاضی، شاهد، مرجع تقلید و نیز ولی فقیه لازم است؛ همچنان که محقق اول در شرائع الاسلام بیان کرده است، فرد متکدی و گدا نمی‌تواند شهادت بدهد و در دادگاه به عنوان شاهد حاضر شود (محقق حلی، ۱۴۰۳ق، ج ۴: ۱۱۹).^{۱۹} فقیهان مشهور شیعه نیز پس از وی همین حکم را داده‌اند.^{۲۰}

راز این حکم این است که فرد گدا، جامعه مروت را از تن بیرون کرده است و هر کاری را که به دور از شأن مؤمنان باشد، انجام می‌دهد. در نتیجه ملکه عدالت از او سلب می‌شود. پس او نمی‌تواند قضاوت کند و نیز صلاحیت پذیرش دیگر مناصب اجتماعی و حتی شهادت در دادگاه را ندارد. برخی از فقیهان عدم حفظ هویت جمعی را از گناهان برشمرده و گفته‌اند: «میان اهانت به دیگران و اهانت به نفس و هتک حرمت‌ها تفاوتی وجود ندارد. خداوند [در حدیثی قدسی] می‌فرماید: «من أهان ولیاً فقد بارزنی بالمحاربة»^{۲۱} (کلینی، ۱۳۶۷، ج ۱: ۱۴۴، ح ۶؛ الحرالعاملی، ۱۴۱۴ق، ج ۱۲: ۲۶۸، ح ۱۶۲۷۶؛ میرزای نوری، ۱۴۰۸ق، ج ۹: ۱۰۳، ح ۱۰۳۵۰؛ مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۴: ۶۵). پس اگر کسی هویت اجتماعی‌اش را حفظ نکند، به نفس خویش توهین کرده است و هر کس که چنین کند، به مبارزه با خدا برخاسته است. هر که با خدا به جنگ برخیزد - اگر نگوییم فاسق است - عدالت ندارد.

سوم - شرافت خانوادگی

سومین معنای مروت داشتن، داشتن خانواده‌ای شریف است. اگر کسی از خانواده‌ای فرومایه و دارای منزلت پایین برآمده باشد، از نگاه عقل، نمی‌تواند متولی یکی از امور اجتماعی شود.

البته این به معنای تبعیض نژادی و تفاوت‌گذاردن میان طبقات مختلف اجتماعی

نیست؛ زیرا تبعیض و تفاوت‌گذاردن، هم از نگاه عقل، قبیح است و هم اسلام به شدت با آن مخالفت کرده است؛ بلکه منظور این است که تربیت خانوادگی در شکل‌گیری شخصیت انسان نقشی عمده ایفا می‌کند. رسول خدا ﷺ فرمود: «پرهیز کنید از سبزه‌ای که بر مزبله است! سؤال شد: ای رسول خدا! سبزه بر مزبله چیست؟ فرمود: زن زیبارویی که در خانه بد، رشد یافته است» (کلینی، ۱۳۶۷، ج ۵: ۳۳۲، ح ۴؛ شیخ طوسی، ۱۳۶۵، ج ۷: ۴۰۳، ح ۱۷؛ الحر العاملی، ۱۴۱۴ق، ج ۲۰: ۴۸، ح ۲۵۰۰۱).

بنابراین، خانواده بد در تربیت زن نقشی ایفا می‌کند که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. پس کسی که به خانواده‌ای شریف و اصیل منتسب نباشد و از تربیت خانوادگی صحیح، بهره‌چندانی نبرده باشد - مانند اراذل و افراد فرومایه - نمی‌تواند به جایگاه‌های والای اجتماعی برسد و مناصبی مهم را به دست گیرد.

این مطلب در بسیاری از روایات اهل بیت علیهم‌السلام مورد تأکید قرار گرفته است. در اینجا چند روایت را نقل می‌کنیم که همگی از فرمایشات گهربار حضرت علی علیه‌السلام هستند:

- «زوال الدول باصطناع السفل»^{۲۲} (آمدی، ۱۳۷۸: ۳۴۳، کلمه ۷۸۵۸).
- «إذا ساد السّفَلُ خاب الأمل»^{۲۳} (همان: ۳۴۸).
- «دول اللّثام من نوائب الأیّام»^{۲۴} (همان: ۳۴۷).
- «دولة اللّثام مذلة الكرام»^{۲۵} (همان).
- «إذا ملک الأراذل هلك الأفاضل»^{۲۶} (همان: ۳۴۸).
- «إذا استولى اللّثام اضطهد الكرام»^{۲۷} (همان).
- «دولة اللّثیم تكشف مساویه و معاویه»^{۲۸} (همان: ۳۴۲).

بنابراین، مروت سه معنا دارد: ۱- به معنای انجام‌دادن کاری که نشان از عدم پابندی به شرع باشد؛ ۲- حفظ هویت جمعی و ۳- به معنای اصالت و شرافت خانواده.

برای ولی فقیه داشتن مروت به هر سه معنا شرط است؛ زیرا در این صورت است که عقل، انسان را از پیروی گفته‌ها و دیدگاه‌های ولی فقیه منع نمی‌کند. شریعت اسلام نیز این حکم را تأیید کرده است. بنابراین، وجوب منزّه‌بودن ولی فقیه از آنچه که به مروت، خدشه وارد می‌کند، مورد تأیید عقل و نقل است.

نتیجه گیری

آنچه در این نوشتار - بخش اول و دوم - بیان شد، شرایط سیزده گانه برای ولی فقیه بود. خواننده گرامی در این سطور در می یابد که هیچ کس، شایستگی رسیدن به ولایت بر جامعه را ندارد، مگر اینکه همه این شرایط سیزده گانه را دارا باشد. پس اگر حتی یکی از این شرایط در فردی نباشد، صلاحیت رسیدن به این جایگاه مهم را ندارد. ظاهر این است که عقل و نقل هر دو در شروط بیان شده برای ولی، هم رأی هستند؛ همچنان که اجماع نیز دیدگاه عقل و نقل را تأیید می کند.

یادداشت ها

۱. تفاوت میان عدالت و طهارت باطن: ظاهر این است که عدالت به ملکه رهایی از رذایل اشاره دارد، ولی طهارت باطن به آراسته شدن به فضایل اشاره می کند. بنابراین، مرتبه طهارت باطن، بالاتر و والاتر از ملکه عدالت است.
۲. ایشان می فرماید: از این شرایط، [دارا بودن] قدرت قدسی و ملکه قوی است و این اصلی ترین شرط است.
۳. ایشان می نویسد: برای مجتهد، اموری شرط است...، اینکه به دنیا رو نیاورده باشد و دنیاخواه و غرق در آن نشده باشد؛ یعنی برای به دست آوردن آن تلاش و کوشش نکند.
۴. ایشان در تحریرالوسیله چنین می نگارند: «باید مرجع تقلید... بلکه باید غرق در دنیا نباشد و به آن حریص نباشد».
۵. در روایت آمده که «... ان القلم مرفوع... عن المجنون، حتی یفیک...».
۶. امام فردی عالم [آگاه] است که جهالت نمی ورزد... از سیاست آگاه است و اطاعت او واجب است.
۷. امور شبهه و تاریکی ها نمی توانند به آگاه به زمانه خویش، یورش برند.
۸. فقط فردی که دارای سه شرط باشد، صلاحیت امامت دارد: پرهیزگاری (پارسایی) که [این ویژگی] او را از معصیت خداوند باز دارد. بردباری که با آن بر عقل و خرد خویش مسلط باشد. خوب [اعمال] ولایت کردن بر زیردستان؛ به طوری که برای آنان همچون پدری مهربان باشد.
۹. و هر که در آن هنگام به آنان پشت کند- مگر آنکه [هدفش] کناره گیری برای نبردی [مجدد] یا پیوستن به جمعی [دیگر از همزمانش] باشد- قطعاً به خشم خدا گرفتار خواهد شد و جایگاهش دوزخ است و چه بد سرانجامی است.
۱۰. درباره جزئیات روایات مربوط به آن حضرت در واقعه فتح مکه ر.ک: مسعودی، مروج الذهب، ج ۲: ۲۹۰، سیدرضی، الروض الانف فی شرح السیره النبویه لابن هشام، ج ۷: ۲۳۲.

۱۱. ابزار ریاست و زمامداری، داشتن شرح صدر است. نهج البلاغه، حکمت ۱۷۶؛ نیز: ابن ابی الحدید، شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۸: ۴۰۷؛ آمدی، غررالحکم: ۳۴۲، شماره ۷۸۲۵؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۷۲: ۳۵۷.
۱۲. ایشان می‌نویسد: «... در اینکه مردان در شهادت‌دادن، اصل هستند، امری معلوم است. بلکه خلافتی در این باره نیافته‌ام».
۱۳. بخشی از این حدیث در «بحارالانوار»، جلد ۴۴؛ صفحه ۳۱۳ و نیز «امالی» صدوق، صفحه ۱۵۳ آمده است، اما همه حدیث به‌طور کامل در جوامع روایی یافت نشد.
۱۴. زیرا ایشان می‌فرماید: «اما شرط مرد بودن در اموری که انجام آنها برای زنان جایز نیست، امری ظاهر است، اما در غیر آن دلیلی روشن نداریم. بله، دیدگاه مشهور این است؛ ولی اگر اجماعی بود، پس نیاز به بحث نداشت، اما منع کلی این امر، محل بحث است».
۱۵. البته در منابع مذکور، عبارت «در امر اجماعی تردیدی نیست» یافت نشد.
۱۶. ایشان در اشاره به صفاتی که نباید در پیامبران باشد، می‌نویسد: «و هر آنچه که منفور است؛ مانند ناپاکی پدر و زناکاری مادران و ...».
۱۷. ایشان در بیان شرایط اجتهاد می‌نویسد: «کج‌سلیقه نباشد؛ زیرا این ویژگی آفت حس درونی انسان است».
۱۸. در این زمینه ر.ک: مجموعه فتاوی ابن الجنید. در این کتاب مسائل فقهی بسیاری را مشاهده می‌کنید که با دیدگاه‌های فقهی مشهور شیعه متفاوت است.
۱۹. «شهادت گدا پذیرفته نیست...؛ زیرا این کار نشانه خواربودن نفس است [در نتیجه با وعده دریافت پول نیز ادای شهادت می‌کند]».
۲۰. صاحب جواهر می‌نویسد: «نظر مخالفی در این مسأله نیافتیم؛ بلکه می‌توان گفت اجماع وجود دارد» (النجفی، جواهر الکلام، ج ۴۱: ۸۱؛ محقق نراقی، مستندالشیعه، ج ۱۸: ۲۲۶).
۲۱. «کسی که به یکی از اولیاء، اهانت کند، با من به جنگ برخاسته است».
۲۲. زوال دولت‌ها به سبب واگذاری امور حکومت به فرومایگان است.
۲۳. موقعی که فرومایگان در بین مردم، سروری و بزرگی به‌دست آورند، آرزوی خوشبختی و سعادت آن جامعه از میان می‌رود.
۲۴. دولت فرومایگان از مصیبت‌های روزگار است.
۲۵. دولت لثیمان (یعنی مردم پست‌مرتبه) [موجب] خواری کریمان است.
۲۶. هرگاه افراد فرومایه و اراذل به مُلک برسند، افراد فاضل و والا هلاک شوند.
۲۷. با مستولی شدن فرومایگان، کریمان مغلوب می‌گردند.
۲۸. دولت فرومایه، موجب آشکارشدن بدی‌ها و عیب‌های اوست.

منابع و مأخذ

۱. قرآن کریم.
۲. نهج البلاغه.
۳. آمدی، غررالحکم، دررالکلم، قم، انتشارات انصاریان، ج ۴، ۱۳۷۸.
۴. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، دارالجلیل، ۱۴۰۷ق.
۵. ابن ابی جمهور، عوالی اللئالی، تحقیق حاج آقا مجتبی عراقی، قم، سیدالشهداء، ۱۴۰۵ق.
۶. ابن البطریق، العمدة، قم، مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۰۷ق.
۷. ابن بسیونی زغلول، موسوعة الطراف الحديث النبوی الشریف.
۸. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، نجف اشرف، مطبعة الحیدریة، ۱۹۵۶م.
۹. البحرانی، البرهان فی تفسیر القرآن، قم، مؤسسة البعثة، ۱۴۱۵ق.
۱۰. الحرالعالمی، وسائل الشیعة، قم، مؤسسه آل البيت (علیهم السلام)، ۲، ۱۴۱۴ق.
۱۱. الحرانی، تحف العقول، تحقیق علی اکبر غفاری، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ج ۲، ۱۴۰۴ق.
۱۲. الطباطبائی، سید محمدحسین، المیزان فی تفسیر القرآن، قم، منشورات جماعة المدرسین فی الحوزة العلمیه، بی تا.
۱۳. الطوسی، خواجه نصیرالدین، شرح الاشارات.
۱۴. النجفی، جواهر الکلام، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۲ش.
۱۵. امام خمینی، سیدروح الله، تحریر الوسيله، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)، ۱۳۷۵.
۱۶. بلاذری، فتوح البلدان، قاهره، مكتبة النهضة المصرية، ۱۹۵۶م.
۱۷. حمیری، قرب الاسناد، قم، مؤسسه آل البيت (علیهم السلام)، ۱۴۱۳ق.
۱۸. سهیلی، عبدالرحمن، الروض الانف فی شرح السیره النبویه لابن هشام، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۱۲ق.
۱۹. شیخ انصاری، قضاء و الشهادات، قم، لجنة تراث الشيخ الاعظم، ۱۴۱۵ق.
۲۰. شیخ صدوق، امالی، تهران، مؤسسه البعثة، ۱۴۱۷ق.
۲۱. شیخ صدوق، من لایحضره الفقیه، تصحیح علی اکبر غفاری، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ج ۳، ۱۴۱۳ق.
۲۲. شیخ طوسی، تهذیب الاحکام، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ج ۳، ۱۳۶۴ش.
۲۳. شیخ مفید، الجمل، قم، کنگره شیخ مفید، ۱۴۱۳ق.

۲۴. طباطبائی یزدی، سیدکاظم، **عروة الوثقی**، بیروت، دار الاسلامیه، ۱۴۱۰ق.
۲۵. طبرسی، **الاحتجاج**، تهران، دارالاسوة، ج ۲، ۱۴۱۶ق.
۲۶. علامه حلی، **کشف المراد**، تحقیق آیه الله حسن زاده آملی، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ج ۷، ۱۴۱۷ق.
۲۷. کلینی، **کافی**، تصحیح و تعلیق علی اکبر غفاری، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ج ۵، ۱۳۶۳ش.
۲۸. مجلسی، محمدباقر، **بحارالانوار**، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ج ۳، ۱۴۰۳ق.
۲۹. محقق اردبیلی، **مجمع الفائدة و البرهان**، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۴ق.
۳۰. محقق حلی، **شرائع الاسلام**، بیروت، دارالاضواء، ج ۲، ۱۴۰۳ق.
۳۱. محقق نراقی، **مستند الشیعه**، قم، مؤسسه آل البيت علیه السلام، ۱۴۱۵ق.
۳۲. مسعودی، **مروج الذهب**، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، نشر علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳ش.
۳۳. میرزای نوری، **مستدرک الوسائل**، بیروت، مؤسسه آل البيت علیه السلام، ج ۲، ۱۴۰۸ق.
۳۴. وحید بهبهانی، **الفوائد الحائریه**، قم، مجمع الفکر الاسلامی، ۱۴۱۵ق.
۳۵. یعقوبی، **تاریخ یعقوبی**، بیروت، دار صادر، بی تا.